

## اثبات معاد از طریق توحید

<?xml encoding="UTF-8">

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين ...

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم:

و ما خلقنا السموات و الارض و ما بينهما لا عيين × ما خلقناهما الا بالحق و لكن اكثرهم لا يعلمون × ان يوم الفصل ميقاتهم اجمعين × يوم لا يغني مولي عن مولي شيئا و لا هم ينصرون × الا من رحم الله انه هو العزيز الرحيم (1)

در دو سه آیه پیش، قرآن کریم از کافران نقل کرد: «ان هولاء ليقولون ان هي الا موتتنا الاولى و ما نحن بمنشرين» (2). خلاصه حرفشان این است که قیامتی و حشری و نشری در کار نیست، جز همین مردن که یک امر واقع شدنی است چیز دیگری نیست، جز همین مردن که یک امر واقع شدنی است چیز دیگری نیست، مردن است و دیگر بعد از مردن حیات و زنده شدن و این چیزها در کار نیست. انکار صریحی بود از قیامت. بعد از دو آیه، این آیه ای که الآن قرائت کردیم آمده است. این آیه در واقع برهان بر وجود قیامت است، برهان بر قیامت و معاد از طریق توحید، که این مطلب مکرر در آیات قرآن به عبارات مختلف آمده است. قرآن این طور می فرماید: ما عالم را به باطل نیافریده ایم، به حق آفریده ایم. ما در خلق آسمانها و زمین نخواستیم که لا عب باشیم، بازی کنیم، لعبی در کار نیست، عبثی در کار نیست. این چند تعبیر در قرآن آمده است. در خلقت، باطل در کار نیست، حق است، این آسمان و زمین به حق آفریده شده اند نه به باطل. ما که خلق کننده هستیم در خلق عالم لایعب یعنی بازی کنند نبوده ایم. «افحسبتم انما خلقناكم عبثا و انكم اليها لا ترجعون» (3) (باز کلمه «عبث» آمده است) شما خیال کرده اید که مرجوع نمی شوید پس عبث آفریده شده اید؟ این چند کلمه همه در مورد قیامت آمده، یعنی قرآن این طور می گوید که اگر قیامتی نباشد معنایش این است که هستی بر باطل است، هستی بازیچه است، هستی بیهودگی است. اما در اینجا کلمه «لایعب» آمده است: «و ما خلقنا السموات و الارض و ما بينهما لا عيين» .

اینجا باید مطلبی را توضیح بدهیم. به چه می گویند «بازی» ؟ این کلمه «لعب» باید روشن بشود تا بعد مطلب آیه قرآن روشن بشود. بچه - یا بزرگ که معمولا بازی بیشتر کار کودک است - در می آید مشغول بازی می شود. کاری را شروع می کند. مثلا می آید اتاقک می سازد، شتر یا اسب درست می کند. بازی اش که تمام می شود خرابش می کند می رود. باز دفعه دیگر همان را درست می کند. شما اگر درست در کار این بچه دقت کنید که چه هدفی در این کارش نهفته است، هیچ هدفی، هیچ حکمتی در کار خود آن بچه پیدا نمی کنید؛ یعنی اثری واقعا بر آن مترتب باشد، هرگز اثری بر آن مترتب نیست. فرض کنید می روند فوتبال بازی می کنند. چندین بار توپ از این طرف می رود آن طرف و از آن طرف می رود این طرف، به این دروازه وارد می شود، به آن دروازه وارد می شود. شما از نظر نفس کار در نظر بگیرید، به روح آن بچه کار نداشته باشید، به خود کار توجه کنید. حالا این توپ به این دروازه برود یا به آن دروازه، چه اثری بر این کار مترتب است؟ هیچ. البته هر لعبی - اگر دقت کنید - لعب

نسبی است یعنی از نظر آن کار بازیچه است، ولی این بچه چرا این کار را می کند؟ او در عالم خیال خودش [به هدفی می رسد]. فقط از نظر خیال این بچه (یا بزرگ) بازی نیست؛ یعنی از این راه قوه خیال او به هدف و مقصد خیالی خودش می رسد.

مثال دیگری عرض می کنم. فلاسفه بحثی دارند در باب لعب و لهو و این جور چیزها. اغلب ما عاداتهایی داریم که نوعی عبث و لعب است. یک کسی عادتش این است که انگشتانش را می شکند، دیگری عادتش این است که با تسبیح بازی کند، یکی با انگشترش بازی می کند، یکی با محاسنش بازی می کند. اگر از کسی که این بازی را می کند بپرسید این کار را برای چه می کنی؟ می گوید هیچ چیز. راست است، خود این کار برای «هیچ چیز» صورت می گیرد یعنی در این کار «هیچ چیز» است. اما نیرویی در این هست که می خواهد خودش را به جایی برساند، یعنی قوه خیال و واهمه او با همین «هیچ چیز» تغنی می کند، ولی خود کار «هیچ چیز» است. حالا می آییم سراغ کار حکیمانه. کارهایی که ما انجام می دهیم که اینها را «حکیمانه» تلقی می کنیم بعد می بینید همین کارهای حکیمانه ما از یک نظر حکیمانه است و از یک نظر همه کارهایی حکیمانه دنیا لعب است (انما الحیوة الدنیا لعب و لهو) (4)؛ چطور؟ کار حکیمانه چگونه است؟ مثلاً می آییم در زمینی خانه ای می سازیم دارای هال، مهمانخانه، آشپزخانه، حمام و ... هر که از ما بپرسد این کار را برای چه می کنی، دیگر نمی گوییم «هیچ چیز»، می گوییم معلوم است، می خواهم زندگی کنم، انسان که می خواهد زندگی کند جا لازم دارد. چرا این طور می سازی؟ آدم مهمان برایش می آید، مهمانخانه می خواهد، حمام می خواهد، ... اینجا این کار شکل حکیمانه به خودش می گیرد، یعنی روی یک نقشه عقلانی و روی اثر و فایده ای که بر این کار برای آن شخص مترتب است صورت می گیرد. اینجا دیگر «خیال» این کار را نکرده، «عقل» این کار را کرده است و چون هدف درستی از این کار دارد، ما این کار را «حکیمانه» می گوییم. باز هم این کار حکیمانه نسبت به «کننده» حکیمانه است، از نظر کسی که این کار را می کند و از نظر انتساب این کار به شخصی که این کار را انجام می دهد حکیمانه است، ولی از نظر مجموع آجرها و سنگها و کچها و آهنهایی که در این خانه به کار رفته چطور؟ یعنی اگر ما خودمان را مجزا کنیم و توجهی به اینها نکنیم، برای اینها چه کار حکیمانه ای صورت گرفته؟ از نظر این آجرها که قبلاً خاک بود و هنوز در کوره نرفته بود و به صورت آجر در نیامده بود و امروز به صورت آجر در آمده و جرم این دیوار را تشکیل می دهد چگونه است؟ یعنی اگر او به جایی ما باشد و اگر او شاعر به ذات خودش باشد، برای او فرق نمی کند، باز برای او کاری است لعب؛ یعنی از نظر طبیعت و ذات آن اشیاء لعب است. از نظر کننده، این کار حکیمانه است نه از نظر خود آن کار. به تعبیر دیگر ما با این کار خودمان این در و دیوار را به کمال خودشان سوق نداده ایم، اینها را در خدمت منفعت خودمان قرار داده ایم. اگر کار ما کار درستی باشد، یعنی اگر ما در نظام عالم حق داشته باشیم - که چنین حقی هم داریم - که این اشیاء را در خدمت خودمان قرار بدهیم از نظر خودمان به سویی کمالی حرکت کرده ایم و کار حکیمانه انجام داده ایم اما این اشیاء را به سویی کمال خودشان سوق نداده ایم.

مثال دیگر ذکر می کنیم درست در جهت عکس این [مثال]: پدر و مادری با یکدیگر زندگی می کنند، عمل زناشویی انجام می دهند و بچه ای پیدا می شود. اینجا قضیه بر عکس است. از نظر اینها که یک لذت موقت و آنی نصیبشان شده چیز دیگری است. ولی نتیجه ای به دست آمده که اینها در واقع آن را انجام نمی دهند بلکه مسخرند برای انجام دادن آن؛ یعنی این کار مقدمه پیدایش یک موجود است، زمینه پیدایش یک موجود را فراهم می کند که وجودش از نقص شروع می شود و به کمال منتهی می گردد؛ یعنی از نظر آن بچه ای که به وجود می آید، اینها زمینه را فراهم کردند که موجودی از نقص به کمال برسد. این خیلی فرق دارد با ساختمانی که شخصی

می سازد.

یا یک نفر کشاورز که می آید بذری را در زمین می پاشد مقصد او مقصد خاصی است ولی بالاخره کار او در مسیر خلقت قرار می گیرد، یعنی او با کار خودش یک دانه گندم را تبدیل به یک بوته گندم می کند، یک شاخه را تبدیل به یک درخت می کند. ولی اینجا 1% آن به او مربوط است، 99% آن به او مربوط نیست، به دستگاه خلقت مربوط

است: «ا فرایتم ما تمنون ا انتم تخلقونه ام نحن الخالقون» (5)، «افر اتم ما تحرثون ا انتم تزرعونه ام نحن

الزارعون» (6). اگر اشیاء را از آن جهت که با خدا نسبت دارند به خدا نسبت بدهیم، هیچ فعلی از افعال خدا

شبیه ساختن خانه برای انسان نیست. اگر کمی شبیه باشد - که شبیه بودن هم تعبیر درستی نیست - شبیه

عمل کشاورز است، یعنی خداوند هر چه را که خلق می کند خلق کردن او عبارت است از رساندن اشیاء به کمال

لائق خودشان. حال نهایت امر در خلقت چیست؟ آیا نهایت امر نیستی است؟ یعنی هستی برای نیستی است؟

پایان هستی نیستی مطلق است؟ یا پایان هستی، هستی است؟ پایان هستی رسیدن به حق مطلق و رفتن به

سوی حق مطلق است؟ اگر کسی گمان کند که خدا این عالم را خلق کرده، بعد هم معدوم می کند، درست همان

کرا بچه می شود که اناقک را درست می کند و بعد خراب می کند، دائما درست می کند و دائما معدوم می شود،

و چون در این شکل دیگر چیزی وجود ندارد، مگر اینکه فرض کنیم خدا - العیاذ باللہ - مثل بچه ای است که می

خواهد تفنن کند، او را یک موجود متفنن [بدانیم] که برای تفنن خودش کار بیهوده ای را انجام می دهد، موجود

می کند معدوم می کند، موجود می کند معدوم می کند، یعنی اشیاء غایت ندارند، تمام و متمم ندارند، به سوی

کمال خودشان نمی روند. اما به دلیل اینکه خداوند متعال حکیم است و لا عب و بیهوده کار نیست باید بدانیم

وجه تمام این هستیها یک هستی دائم لا یزال لا یزول است، یعنی عالم بقا. اگر عالم بقایی نبود و عالم فقط

عالم فنا بود هستی لعب بود، ولی این عالم فنا جدا از عالم بقا نیست، رویه ای از عالم بقاست. همه چیز یک

وجه «بقایی» دارد حتی همین زمین و زمان ما. «یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات و برزوا لله الواحد

القهار» (7) هر چیزی یک وجه زمانی دارد و یک وجه دهری: «ما عندکم ینفد و ما عند الله باق» اشیاء نسبت به

شما فانی هستند و نسبت به خداوند باقی. این است که می گوید اگر بقایی نباشد و اگر ابدیتی نباشد و اگر

معادی نباشد و اگر بازگشت به خدا نباشد (دیگر در بازگشت به خدا نیستی معنی ندارد؛ در بازگشت به هستی

مطلق که نمی تواند نیستی وجود داشته باشد) و اگر هستی همین یک رویه نیستی را ی داشت یک چیز لغو

بیهوده ای بود، اما این چنین نیست. این است که استدلال می کند بر قیامت به دلیل اینکه ما که زمین و آسمان

را باطل نیافریده ایم (باطل یعنی بی غایت و بی هدف)، ما که بازیگر نبودیم که مثل بچه ها بخواهیم بازی کنیم

یک چیزی را خلق کنیم، ما که بیهوده کار نیستیم. گفتیم اینجا از راه توحید استدلال بر معاد است؛ یعنی اگر کسی

خدا را بشناسد به عنوان یک موجود کامل الذات، به عنوان یک موجود منزله از لعب و عبث و فعل باطل (خودش

حق است، فعلش هم حق است) و به عنوان یک موجود حکیم، آن وقت می داند که قیامت و عالم بقا نمی تواند

نباشد. این است که می فرماید: «و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما لا عین» .

این در جواب آنها بود که گفتند: «ان هی الا موتتنا الاولی و ما نحن بمنشرین» جز همین یک مرگی که ما به

چشم خودمان می بینیم مرگ دیگری و طبعاً حیات بعد از مرگ و حیات بعد از آن مرگ دوم (احییتنا اثنتین) (8)

وجود ندارد، تو چرا این حرفها را می زنی که روزی خواهد آمد که عده ای می گویند خدایا ما را دوبار میراندی، دوبار

زنده کردی، در دنیا میراندی آوردی به برزخ، در برزخ میراندی شد قیامت؛ این دو مرحله موت و دو مرحله - بلکه

سه مرحله - حیات یعنی چه؟ به اینها بگو «و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما لا عین» این حرف شما

انکار معاد نیست، انکار توحید است. ولی آنها خودشان را به خدا معتقد نشان می دادند. به دلیل اینکه خدایی هست قیامت هم هست. در آیات آخر سوره آل عمران می خوانیم:

ان في خلق السموات و الارض و اختلاف الليل و النهار لآيات لاولي الالباب × الذين يذكرون الله قياما و قعودا و علي جنوبهم و يتفكرون في خلق السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا (9)

این است که عالم برای یک مسلمان واقعی تنها آینه توحید نیست، آینه معاد هم هست. «ربنا ما خلقت هذا باطلا» بعد «سبحانک فقنا عذاب النار». به دنبال آن فوراً مسأله قیامت و جهنم و اینها را مطرح می کند: «ربنا انک من تدخل النار فقد اخزيته و ما للظالمين من انصار» (10). اینکه اینها وقتی که به عالم نگاه می کنند [می گویند] پروردگارا تو عالم را باطل و بیهوده نیافریدی، یعنی از نظام عالم، حقیقت می بینند و در حقیقت، حاقه را می بینند که عین متن حق و حقیقت است. این است که اگر دنیا را از آخرت مجزا کنیم جز یک لعب و بازی و بازیچه چیز دیگری نیست و برای اهل دنیا کارهای حکیمانه شان هم بازی است. آیه «انما الحوة الدنيا لعب و لهو و زينة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد» (11) همین مطلب را بیان می کند. مولوی داستان خوبی در تفسیر این آیه دارد؛ می گوید:

کودکان هر چند در بازی خوشند / شب کسان شان سوي خانه می کشند  
شب شد و شد گرم بازی طفل خرد / دزد ناگاهش لباس و کفش برد

آنچنان سرگرم به این کار بیهوده خودش هست که آنچه برایش لازم می آید - که کفش و لباس است - اساساً از یادش می رود.

شب شد و بازی و او شد بی مدد / رو ندارد که سوي خدا رود

بعد می گوید: «نی شنیدی انما الدنيا لعب» حکایت همین است.

«ما خلقناهما الا بالحق و لكن اکثرهم لا يعلمون». اول کلمه «لعب» را آورد؛ اینجا نقطه مقابل لا عب، «حق» را ذکر می کند. خیر، آسمانها و زمین (مجموع آسمانها و زمین چون عالم علوی و سفلی است به صیغه تشبیه آورده شده. نفرمود «ما خلقناهن» چون آسمانها جمع است، بلکه به اعتبار اینکه همه آسمانها و زمین مجموع عالم علوی و سفلی را تشکیل می دهد به صورت تشبیه ذکر می کند) ما این دو را - آسمان و زمین را - نیافریدیم الا بالحق. این «ب» در «بالحق» را در اصطلاح ادبی «باء ملابست» می گویند. در تعبیر فارسی این طور باید بگوییم: مگر توام با حق. حق توام با اینهاست. نه صرفاً می گوید برای حق، اصلاً حق توام با اینهاست. از ذات حق جز حق صادر نمی شود، از ذات حق باطل صادر نمی شود «و لكن اکثرهم لا يعلمون» ولی اکثر این مردم اینها را نمی فهمند و نمی دانند.

«ان يوم الفصل میقاتهم اجمعین». از عناوینی که قرآن به قیامت داده است کلمه «يوم الفصل» است. فصل یعنی جدایی، البته نه جدایی به معنی فراق، جدایی به معنی ممتاز ساختن. عالم ما عالم امتزاج و اختلاط و ترکیب است، نور و ظلمت در اینجا با یکدیگر مخلوط هستند؛ سعادت و شقاوت، سعید و شقی در سرنوشت یکدیگر مؤثرند؛ سعید در سرنوشت شقی مؤثر است، شقی در سرنوشت سعید ممکن است مؤثر واقع بشود؛ ولی

وقتي که آنجا رفتند ديگر عالم، عالم بدن نيست، عالم اضداد نيست، عالم ترکيب نيست، آنجا ديگر عالم امتياز و جدائي است. در اينجا اگر انسان با عطر فروش بنشيند معطر مي شود و به قول فردوسي اگر با آدم ذغالي و ذغال فروش هم بنشيند سياه مي شود، البته اين تمثيل است، يعني بودن با صالحان در انسان اثر مي گذارد، بودن با صالحان هم در انسان اثر مي گذارد، عالم عالم تاثر و تاثر است:

صحبت صالح تو را صالح کند / صحبت طالح تو را طالح کند  
مي رود از سینه ها در سینه ها / از ره پنهان صلاح و کینه ها

به همين معنا ما مي گوييم اين عالم عالم اسباب است، يعني اين عوامل اثر مي گذارد. همين قدر که انسان از اين دنيا رفت به آن دنيا، تقطعت منه الاسباب، تمام اين عوامل مؤثر که يا در جهت خوبي اثر مي گذاشت يا در جهت بدی، [از او] جدا مي شوند و انسان تحت تاثير هيچ عاملي قرار نمي گيرد مگر عامل باطن خودش و باطن [اعمال خودش] (12). آنجا ديگر طبعاً نيکان از بدان جدا مي شوند (و امتازوا اليوم ايها المجرمون). با اينکه آنجا به يك معنا روز جمع است، اولين و آخرين با هم جمع مي شوند، يعني معيت پيدا مي کنند، يعني آن جدائي که مثلاً مردم اين زمان با مردم ده قرن پيش و مردم صد قرن بعد داشتند از ميان مي رود، ولي آن ارتباط و آن تاثير و تاثيري که به موجب آن با مردم همزمان و هم مکان خودشان مجموعاً يك واحد مرکب اجتماعي را به وجود مي آورند به کلي از بين مي رود و لهدا هم روز جمع است و هم روز فرق، از يك نظر جمع است و از نظر ديگر فرق و امتياز. اين است که تعبير مي فرمايد: «ان يوم الفصل». تعبير تعجيبی است! «ان يوم الفصل ميقاتهم اجمعين». ميقات [يعني] وعده گاه. در اصل در مورد وعده گاه زماني گفته مي شود و احياناً در مورد وعده گاه مكاني، که ميقاتهاي حج را که ما «ميقات» مي گوييم براي اين است که در واقع وعده گاه مسلمين است که بيايند در آنجا محرم بشوند. اين تعبير قرآن هم تعبير عجيبي است: يوم الفصل وعده گاه عمومي همه مردم است. گويي نظير آنچه قرآن در باب توحيد مي گويد: «و اذ اخذ ربك من بني ادم من ظهورهم ذريتهم و اشهدهم علي انفسهم الست بربكم قالوا بلي» يعني در عمق فطرت همه مردم توحيد هست و مردم در عمق فطرتشان بلي را به زبان تکوين گفته اند، همچنين در عمق فطرت مردم چنين ميعادگاهي وجود دارد. يك وقت هست مردم مي آيند جمع مي شوند در جايي که اصلاً انتظارش را نداشته اند، ولي يك وقت مردم در جايي مي آيند جمع مي شوند که وعده گاه است؛ البت هرمة مردم که ايمان نداشتند ولي وعده گاه همه مردم است چون در عمق فطرت همه مردم اين مطلب هست که [دنيا] عبث نيست، باطل نيست، لعب نيست، بالاخره به جايي خواهد رسيد که اين سرگشتگيها همه به پايان برسد. «ان يوم الفصل ميقاتهم اجمعين» قيامت ميقات و وعده گاه عموم مردم است. در کلمه «يوم الفصل» عرض کرديم که اسباب منقطع و بريده مي شود، اينجا هم باز همان مطلب را ذکر مي کند، مخصوصاً اسبابي را ذکر مي کند که مردم طمع مي بندند: «يوم لا يغني مولي عن مولي شيئاً و لا هم ينصرون» آن روزي که هيچ دوستي براي هيچ دوستي سود نمي تواند داشته باشد، هيچ دوستي نمي تواند دوست خودش را بي نياز کند و به او کمک برساند.

کلمه «ولي» و «مولي» موارد استعمال زيادي دارد و از آن جمله مواردی است که تقريباً در دو جهت ضد است. (از ماده «ولي» است.) دو نفر که با يکديگر صاحب باشند، به هم نزديک باشند، به هم مرتبط و متصل باشند، گاهي به اينها «مولي» مي گويند به اعتبار اينکه هم پيمان و نزديک [هستند]. [وقتي] هم پيمان مي شوند اين

مولاي اوست، او مولاي اين، يعني به هم نزديک اند. و گاهي «مولي» مي گویند ولي از اين دو نفر به يکي مي گویند «مولي» يعني حامي، پناه دهنده، به ديگر مي گویند «مولي» يعني واقع در حث حمايت او و کسي که ديگري دارد از او حمايت مي کند. لهذا ما به امير المؤمنين مي گوييم «مولاي»، درباره خودمان مي گوييم: «انا مولیک»، در زيارتها هست. به ايشان مي گوييم: «مولي کل مؤمن و مؤمنة» يا مي گوييم: «حضرت مولي چنين فرموده». گاهي هم در دعاها مي گوييم: «او مولاست براي ما» يعني در تحت تصرف او هستيم. اينجا مي فرمايد: «يوم لا يغني مولي عن مولي شيئا» روزي که هيچ مولايي، هيچ حامي اي از کسي که تحت حمايتش است نمي تواند حمايت کند و سودي به او برساند. «و لا هم ينصرون» و نه کمک مي شوند. مي خواهد بگويد که نه کسي مي تواند صد در صد نجات دهنده شخص ديگر باشد و نه کسي مي تواند کمک برساند، يعني خود او چيزي داشته باشد ولي ديگر مي آيد مدعي به او مي رساند، مثل اينکه در جلسه امتحان يک وقت هست کسي هيچ چيزي ندارد، ديگري همه را به او مي رساند، يک وقت نه، کمي بلد است، چند کلمه اي هم که بلد نيست ديگري به او مي گويد. هيچ اينها وجود ندارد «الا من رحم الله». اين جمله استثنائي از «و لا هم ينصرون» است: مگر کسي که مورد رحمت الهي قرار بگيرد. مفسرين گفته اند اين خودش از ادله شفاعت است. از «يوم لا يغني مولي عن مولي شيئا» استثنا نشده. اين طور نيست که يک کسي به دليل اينکه مولي است، از کسي که حث حمايت اوست [پشتيباني کند و] بدون اينکه در اين شخص هيچ گونه لياقتي باشد، همه کارهايش را او بکند، چون در شفاعت هم ما «الا من ارتضي» داريم، يعني شرط دارد. اما «نصرت» يعني کمک کردن، عنايت کردن، که اين همان معنای مغفرت و رحمت پروردگار از مجراي شفيع است، ...! (13) اين همان نصرت الهي است. آن بازي اي که ما مي گوييم اسمشان حضرت مولي [است] و بعد ما مي شويم بچه درويش و يدگر همه کارها را مولي کرده، آن وجود ندارد. اما کمک هست و گفتيم زمينه کمک اين است که هميشه در جايي است که شخص لياقتي دارد، اعانتي به او مي شود؛ و معني شفاعت اين است. در حديثي هست، شخصي به نام زيد شحام گفت در خدمت حضرت صادق عليه السلام بوديم، همين آيه خوانده شد: «يوم لا يغني مولي عن مولي شيئا و لا هم ينصرون الا من رحم الله» حضرت فرمود: «من رحم الله» ما هستيم (به اعتبار شفاعت کردن نه به اعتبار شفاعت شدن) (14). «انه هو العزيز الرحيم» خدا عزيز و غالب است و مهربان است. از آن جهت که عزيز و غالب است کسي نمي تواند از او فرار کند، ولي از آن جهت که رحيم است، افراي که لياقتي داشته باشند نصرت و رحمت الهي و شفاعت اولياء الهي شامل حال آنها مي شود.

پي نوشت ها :

1- دхан / 38-42.

2- دхан / 34 و 35.

3- مؤمنون / 115.

4- محمد / 36.

5- واقعه / 58 و 59.

6- واقعه / 63 و 64.

7- ابراهيم / 48.

8- غافر / 11.

9- آل عمران / 190 و 191.

10- آل عمران / 192.

11- حدید / 20.

12- [این کلمه در نوار نامفهوم بود.]

13- [حدود سه کلمه در نوار نامفهوم است.]

14- بحار الانوار، ج 24 / ص 205 (باب 54، روایت 3).